

از «فهم» تا «تبیین» اندیشه سیاسی: نقد و بررسی کتاب فهم نظریه‌های سیاسی^۱

سیدمحسن علوی پور*

چکیده

اگرچه اندیشه‌ورزی سیاسی را می‌توان از جمله اولین اشکال اندیشه‌ورزی مکتوب بشری به شمار آورد و بسیاری از متون کلاسیک فلسفی اساساً فلسفه سیاسی بوده‌اند، کاوش در چگونگی اندیشه‌ورزی سیاسی و به دست دادن معیارهایی برای درک آنچه اندیشه‌ای سیاسی است و آنچه اندیشه‌ای نیست، قدمتی چندان طولانی ندارد. عموماً در دهه‌های میانی قرن بیستم میلادی بود که پژوهشگران فلسفه سیاسی به تبیین و ارائه الگوهایی برای فهم اندیشه‌های سیاسی اقدام کردند و کتاب *فهم نظریه‌های سیاسی* اثر توماس اسپریگنز از جمله آثار ارزشمند در این زمینه به شمار می‌رود. اسپریگنز در این اثر که در میان اهالی علوم سیاسی و به ویژه در مقطع کارشناسی ارشد و دکتری بسیار خوش‌خوان بوده است و معمولاً به عنوان منبع درسی یکی از دروس روش‌شناسی و یا نظریه‌های سیاست در مقطع کارشناسی ارشد در نظر گرفته می‌شود، با ارائه الگویی چهار مرحله‌ای شامل مشاهده بحران و بی‌نظمی، تشخیص درد و علت بحران، بازسازی خیالی جامعه مطلوب و در نهایت ارائه راه‌حلی برای درمان درد، بر آن است که اندیشمندان سیاسی در تأملات خویش ناگزیر از این مراحل گذر کرده‌اند و با فهم این الگو در اندیشه‌های آنان می‌توان ضمن

۱. این مقاله با حمایت شورای بررسی متون و کتب علوم انسانی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی تهیه شده است.

* استادیار علوم سیاسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (alavipour@ihcs.ac.ir)

تاریخ پذیرش: ۹۷/۸/۲۰

تاریخ دریافت: ۹۶/۹/۲۱

پژوهش و نگارش کتب دانشگاهی، شماره ۴۳، پاییز و زمستان ۱۳۹۷، ص ۱-۲۰

همگامی با آن‌ها در فهم اندیشه سیاسی‌شان، به کارآموزی عملی اندیشه‌ورزی سیاسی نزد آنان اشتغال داشت و از این طریق، گامی در جهت اندیشه‌ورزی سیاسی مستقل برداشت. پژوهش حاضر به دنبال آن است که ضمن بررسی مباحث جاری در زمینه چستی اندیشه سیاسی و مقولات محوری آن، اجزای مختلف نظریه اسپریگنز برای فهم و یا تبیین نظریه‌های سیاسی کلاسیک را بررسی کند و با بازخوانی انتقادی این کتاب، ضعف‌ها و قوت‌های آن را آشکار نماید.

کلید واژه‌ها

نظریه سیاسی، نظریه بحران، تشخیص درد، بازسازی جامعه، راه درمان.

مقدمه

با وجود آنکه اندیشه سیاسی قدمتی به اندازه تاریخ بشر دارد و دغدغه سامان مطلوب اجتماعی نه به مکان و نه زمان خاصی محدود است، به نظر می‌رسد پرداختن به چستی این اندیشه و درک چگونگی و همچنین ارائه معیارهای مناسب برای تمییز آن از دیگر جلوه‌های اندیشه بشری تا قرن اخیر چندان مورد توجه نبوده است. به تعبیر دیگر، می‌توان مدعی شد که اگرچه قدیمی‌ترین متون فلسفی به جای مانده مانند جمهوری افلاطون و آثار ارسطو - سیاست، اخلاق نیکوماخوس - مشخصاً اندیشه‌ورزی سیاسی است، در هیچ یک از آن‌ها چستی این اندیشه مدنظر نبوده است و آن‌ها با فرض مشخص بودن مؤلفه‌های آن - دست کم برای کسانی که به کار پژوهش در این زمینه مشغول‌اند - مستقیماً سراغ ارائه اندیشه سیاسی خویش رفته‌اند. این امر حتی نظام آموزش دانشگاهی را نیز در سرتاسر دنیا متأثر کرده است و در نتیجه آن، با وجود اهمیت فراوان موضوع برای تربیت دانشجویان، هنوز تعداد منابع روش‌شناختی و رویکرد - محور در زمینه درک اندیشه‌های سیاسی در مقایسه با دیگر حوزه‌های معرفت آکادمیک ناچیز است.

البته باید توجه داشت که در قرن بیستم و با غلبه یافتن نگرش رفتارگرایانه که بر آن بود که با بهره‌گیری از روش‌های علوم طبیعی می‌توان انسان را کاملاً بهنجار کرد و در نتیجه وعده تأسیس بهشت زمینی را می‌داد، اندیشه سیاسی در معرض نابودی در مقام معرفتی کارآمد قرار گرفت و در نتیجه، پرسش از سامان مطلوب سیاسی مستلزم ارائه پاسخ به پرسشی پیشینی شد که اساساً چگونگی پردازش این پرسش را مورد توجه قرار می‌داد و در نتیجه، در میانه این قرن بود

که مؤلفان بر آن شدند که در کنار تشریح آراء و نظرات متفکران سیاسی، به قلم زدن درباره ماهیت اندیشه سیاسی مشغول شوند و در این راه، اندیشه متفکران پیشین را در مقام ابزاری برای درک جوهره تفکر آنها بررسی کنند. بر این اساس، پرسش‌هایی از قبیل «فلسفه سیاسی چیست» و «طریقه فهم اندیشه سیاسی چیست؟» مطرح شد و بنا بر «کارکرد هستی‌بخش و هویت‌دهنده» نوشتن، به کتابت در آمد (فاضلی، ۱۳۹۴: ۲).

البته در این میان، نویسندگان مختلف، نام‌های مختلفی را برای اندیشه سیاسی برگزیدند که از فلسفه سیاسی تا نظریه سیاسی را در بر می‌گرفت. با این حال، فارغ از تفاوت در نام‌گذاری، آنچه در میان آنها مشترک است پرداختن به اندیشه سیاسی به مثابه اندیشه‌ای است که در جست‌وجوی تجویز وضعیت مناسب برای حیات جمعی انسان‌هاست و در نتیجه، با وجود اختلاف نظرها درباره مؤلفه‌های برساننده اندیشه سیاسی، همگی در یک امر مشترک‌اند و آن اهمیت بنیادین و جه‌هنجاری (ارائه وضعیت مطلوب یا نیک سامان سیاسی و اجتماعی) در شکل‌گیری اندیشه سیاسی است. توماس اسپریگنز^۱ نویسنده کتاب فهم نظریه‌های سیاسی^۲ (۱۳۷۷) نیز از جمله افرادی است که در دهه‌های میانی قرن بیستم در این تلاش برای اعاده حیثیت و اهمیت اندیشه سیاسی به دنبال آن است که الگویی را برای درک مؤلفه‌های برساننده اندیشه سیاسی متفکران برجسته تاریخ ارائه کند و از این جهت این کتاب را می‌بایست در درجه نخست در دل مجموعه آثار منتشر شده در این زمینه بررسی کرد.

این اثر پس از انتشار و به ویژه ترجمه به زبان فارسی، در میان اهالی علوم سیاسی کشور و به ویژه در مقطع کارشناسی ارشد و دکتری بسیار خوش‌خوان بوده است و معمولاً به عنوان منبع درسی و نمونه‌ای از یک پژوهش سامان‌مند (برای اطلاعات بیشتر نک. ناظمی و زندی، ۱۳۹۴)، در یکی از دروس روش‌شناسی و یا نظریه‌های سیاست در مقطع کارشناسی ارشد در نظر گرفته می‌شود و بر همین اساس، بررسی مؤلفه‌ها و ضعف‌ها یا قوت‌های آن می‌تواند در شناخت موقعیت نظام آموزش دانشگاهی ما در حوزه تربیت دانشجویان مقاطع تحصیلات تکمیلی در حوزه اندیشه سیاسی بسیار مؤثر باشد. بر همین اساس، مقاله حاضر بر آن است که با محور قرار دادن مقوله اندیشه سیاسی، کتاب فهم نظریه‌های سیاسی را به عنوان یک منبع درسی کلاسیک مورد کاوش انتقادی قرار دهد.

1. Thomas Spragens

2. Understanding Political Theory

اندیشه سیاسی چیست؟

به منظور ورود به بحث درباره کتاب *فهم نظریه‌های سیاسی*، لازم است نخست در کی درست از ویژگی‌های اندیشه و نظریه‌های سیاسی داشته باشیم. بررسی مجموعه آثاری که در زمینه اندیشه سیاسی منتشر شده است، نشان از آن دارد که علی‌رغم اختلاف نظرها درباره نام - و در نتیجه مؤلفه‌های برساننده - آن، می‌توان مشترکاتی را در آن‌ها برشمرد که بررسی آن می‌تواند ما را به درک محتوای محوری اندیشه‌های سیاسی رهنمون شود.

لئو اشتراوس^۱، در کتاب *فلسفه سیاسی چیست؟* (۱۳۷۳)، تأکید می‌کند که فلسفه سیاسی، پیش از هر چیز، در پیوند با «عمل» است؛ اما خود عمل نیز دوباره در پیوند با «ادراک» است. اشتراوس می‌گوید «هر عمل سیاسی یا به قصد تغییر وضع موجود صورت می‌پذیرد یا به هدف حفظ آن» (اشتراوس، ۱۳۷۳). اما خود تغییر را منتج از «درک» ما از مفهوم «خیر» یا «خوب» می‌داند. از آنجایی که برداشت ما از این مفاهیم، در آغاز، گمانی بیش نیست، گذار از این وهم و رسیدن به «معرفت» درباره آن لازم به نظر می‌رسد. او معتقد است «اگر این جهت‌گیری به سوی معرفت به خیر تصریح شود و اگر انسان‌ها هدف صریح خود را کسب معرفت نسبت به زندگی خوب و جامعه خوب قرار دهند، فلسفه سیاسی پدیدار می‌شود» (اشتراوس، ۱۳۷۳: ۲). فلسفه سیاسی هم‌زمان به دنبال دانستن «ماهیت امور سیاسی» و «نظم سیاسی خوب و درست» است (اشتراوس، ۱۳۷۳: ۴) و از این‌رو معرفتی هنجاری است. اندیشمند سیاسی نیز، با درک این حقیقت، دارای انگیزه‌های اخلاقی است که او را در نقش «شهروندی روشن‌بین و میهن‌پرست» که «فاقد منافع شخصی است» قرار می‌دهد (اشتراوس، ۱۳۷۳: ۱۰).

جان پلامناتز^۲ (۱۹۶۳) نیز از جمله متفکرانی است که بر ماهیت هنجاری فلسفه سیاسی تأکید می‌کند و بر این اساس به دنبال تمیز نهادن میان فلسفه سیاسی و دیگر علوم است. او در کتاب خود با نام *انسان و جامعه*، فلسفه سیاسی را «فلسفه زندگی» می‌نامد: این نظریات، چیزی بیش از تلاش برای تبیین جامعه و یا دولت، یا ارائه توجیهی برای نظم حاکم و یا حمله به آن هستند. این‌ها فلسفه زندگی هستند ... (پلامناتز، ۱۹۶۳: ۱۴).

پلامناتز، با برقراری رابطه میان «برداشت فیلسوف از چیستی انسان، ویژگی‌های او و اینکه در کجای جهان ایستاده است و همچنین نظرات وی [فیلسوف] درباره اینکه انسان باید چگونه رفتار کند و اینکه برای چه چیزی باید تلاش کند» و اینکه «جامعه چگونه باید

1. Leo Strauss

2. John Plamenatz

برساخته شود» (پلاماتز، ۱۹۶۳: ۱۶)، تفاوت‌های فلسفه سیاسی با علوم طبیعی را در توجه به همین مسائل می‌داند. به بیان دیگر، در حالی که علوم طبیعی می‌توانند از واقعیات، چنان‌که هستند، سخن بگویند، فلسفه سیاسی نمی‌تواند نتایج دقیقی را از فرضیات خود بگیرد.

ویلیام بلوم (۱۳۷۳) نیز، فلسفه سیاسی را تحت نام «نظریه سیاسی» بررسی می‌کند و آن را پاسخ‌دهنده بسیاری از سؤالات روزمره زندگی ما از جمله «چرا یک حادثه به وقوع پیوست؟ در آینده چه خواهد شد؟ چرا در انتخابات شهرداری، الف بر ب پیروز شد؟ آیا الف در دور بعدی هم شهردار خواهد شد؟» می‌داند (بلوم، ۱۳۷۳: ۲۵). البته او در این سطح نمی‌ماند و در ارائه ساختار یک نظریه، با مطرح نمودن بحث هدف از قانون‌گذاری، تعریف و ایجاد «زندگی خوب» را به‌مثابه نتیجه‌هنجارین آن مطرح می‌نماید (بلوم، ۱۳۷۳: ۲۵). او همچنین با بیان اینکه نظریه پرداز «درصد فراگیری این نکته است که کدام شرایط منجر به پیدایش شکل خاصی از حکومت و نهادهای فردی می‌شوند»، کار او را «قبل از هر چیز تعیین اینکه نظم عقلایی، برتر یا درست غایت‌ها و ارزش‌های انسانی کدام‌ها هستند» می‌داند (بلوم، ۱۳۷۳: ۳۳).

چنان‌که در این مجال کوتاه بیان شد، مسئله‌چستی اندیشه سیاسی و مؤلفه‌های برساننده آن در دهه دوم قرن گذشته مورد توجه و منازعه جدی بوده و همین امر از جمله عوامل مؤثر در احیای تفکر هنجاری سیاسی در دهه‌های پایان قرن بیستم بوده است. در این میان، فهم نظریه‌های سیاسی اسپریگنز از این رو که به دنبال ارائه الگویی برای درک اندیشه سیاسی متفکران برجسته تاریخی است از امتیاز قابل توجهی برخوردار است، که همین امر آن را به یکی از آثار آموزشی خوش‌خوان و مورد توجه در سال‌های اخیر در محیط‌های دانشگاهی و پژوهشی در عرصه علوم سیاسی تبدیل کرده است. گزافه نیست اگر بگوییم عموم دانشجویان علوم سیاسی در مقاطع کارشناسی ارشد و دکتری دست‌کم یک بار با این کتاب روبه‌رو شده‌اند و اگر پژوهشی در زمینه اندیشه سیاسی صورت گرفته است ناگزیر از مراجعه به این کتاب بوده است. از این جهت، بررسی و نقد این اثر می‌تواند نقش مؤثری در تعمیق گفتگوهای علمی درباره اندیشه سیاسی و جایگاه آن در پژوهش کارآمد و مفید برای جامعه ایفا نماید. بر این اساس، پژوهش حاضر بر آن است که ضمن معرفی اجمالی بخش‌های مختلف این کتاب، به بررسی قوت‌ها و ضعف‌های آن پردازد.

فهم نظریه‌های سیاسی

توماس اسپریگنز استاد گروه علوم سیاسی در دانشگاه دوک است. در صفحه اختصاصی

وی در وب گاه این دانشگاه، تخصصش نظریه‌های سیاسی عنوان شده است و آثاری از قبیل *معضل نظریه سیاسی معاصر: به سوی علوم سیاسی پسا-رفتارگرا*^۱ (۱۹۷۳ الف)، *سیاست حرکت: جهان توماس هابز*^۲ (۱۹۷۳ ب)، *فهم نظریه‌های سیاسی*^۳ (۱۹۷۶)، *طنز عقلانیت لیبرالی*^۴ (۱۹۸۱)، *عقل و دموکراسی*^۵ (۱۹۹۰) و *لیبرالیسم مدنی: تأملاتی دربارهٔ ایدئال‌های دموکراتیک ما*^۶ (۱۹۹۹) در این وب گاه به چشم می‌خورد. آخرین اثر منتشر شدهٔ اسپریگنز *راست شدن چپ: تحول، افول و اصلاح در لیبرالیسم امریکایی*^۷ در سال ۲۰۰۹ انتشار یافته که خود نشان‌دهندهٔ پویایی و فعالیت‌های علمی وی در طول بیش از ۴۰ سال است. با این حال، بررسی این فهرست همچنین نشان می‌دهد که اسپریگنز بیش از هر چیز دل در گرو کاوش در اندیشهٔ سیاسی لیبرالی دارد و بر خلاف تصویری که از او بر اساس کتاب *فهم نظریه‌های سیاسی در محیط‌های علمی و دانشگاهی ایران* شکل گرفته است، او را نمی‌توان پژوهشگر پیشرو در حوزهٔ روش‌شناسی در علم سیاست دانست. همچنین بر همین اساس شاید بتوان به ظرافت این امر واقف شد که اسپریگنز در نهایت در چارچوب اندیشهٔ لیبرالی و در نتیجه جهان‌بینی آنگلو ساکسونی آن می‌اندیشد و از این رو نه تنها استفاده از واژهٔ «نظریه» برای تأملات متفکران سیاسی در طول تاریخ را بر بهره‌گیری از «فلسفه» - که متفکرانی مانند اشتراوس بر آن تاکید دارند - ترجیح می‌دهد، بلکه اساساً استفاده از عبارت مناقشه‌آمیز «فهم» در عنوان کتاب - که در ادامه بدان بیشتر می‌پردازیم - برای او بیشتر از جهت سهولت است و تأکیدی که متفکران قاره‌ای بر اهمیت فهم و جایگاه آن در تفکر بشری دارند، نزد او چندان محلی از اعراب نخواهد داشت. شاید به همین دلیل است که شاکری (۱۳۹۵: ۱۱۴)، اثر اسپریگنز را از جهت توجه به عمل به جای نظر، از دیگر آثار فلسفی دربارهٔ چیستی اندیشهٔ سیاسی متمایز می‌کند و هافمن^۸ (۲۰۱۳: ۱) نیز توجه به «منطق درونی» آثار متفکران سیاسی را وجه ممیزهٔ این اثر معرفی می‌کند. نکته‌ای که عنایتی شبکلایی (۱۳۷۷: ۱۴) نیز با اتکا به آن، این رویکرد را برای درک منطق هر نظریه‌ای در عرصهٔ اقتصاد، اجتماع، تربیت، اخلاق و سیاست مناسب می‌یابد.

1. *The Dilemma of Contemporary Political Theory: Toward a Post-Behavioral Science of Politics*
2. *The Politics of Motion: The World of Thomas Hobbes*
3. *Understanding Political Theory*
4. *The Irony of Liberal Reason*
5. *Reason and Democracy*
6. *Civic Liberalism: Reflections on Our Democratic Ideals*
7. *Getting the Left Right: The Transformation, Decline, and Reformation of American Liberalism*
8. Hoffman

اسپریگنز کتاب خود را با مقدمه‌ای کوتاه آغاز می‌کند که در آن دغدغه اصلی نگارش متن را ارائه «طرح کلی جستار در نظریه‌های سیاسی» معرفی می‌کند، به گونه‌ای که «برای هر باسواد علاقه‌مند به موضوع اندیشه سیاسی قابل فهم باشد» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۶). اما اینکه چرا اسپریگنز چنین کتابی را برای پاسخ به این دغدغه می‌نویسد بازمی‌گردد به مفروض نخستین او مبنی بر اینکه با وجود آنکه افرادی که به مطالعه یا تدریس نظریه‌های سیاسی اشتغال دارند، ضرورت و اهمیت مراجعه مستقیم به منابع اصلی را در این زمینه دریافته‌اند، اما «مطالعه گزیده‌ای از نظریه‌های برجسته سیاسی، انسجام و اهمیت نظریه‌پردازی سیاسی» را روشن نمی‌کند (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۵). بنابراین، کتاب با این فرض که «تنها با کارآموزی و دنباله‌روی از روش متفکران برجسته می‌توان علم آموخت» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۳۴)، بیش از هر چیز به دنبال آن است که چارچوبی متقن، صریح و عملی برای اندیشه‌ورزی سیاسی به دست دهد؛ چارچوبی که وی آن را با شبیه‌انگاری اندیشه‌ورزی سیاسی هنجاری با روان‌درمانی، در الگوی چهارمرحله‌ای این معرفت می‌یابد. الگویی که به بیان ساده در مواجهه با بیمار، نخست بیماری او را درمی‌یابد، سپس به جست‌وجوی علت بروز بیماری برمی‌آید و در ادامه با ترسیم آنچه بیمار در حالت سلامت باید باشد، راهی را برای گذار از بیماری به سلامت تجویز می‌کند. این الگوی ساده البته در نظر اسپریگنز در تحلیل اندیشه‌ها - یا نظریه‌های - سیاسی، وجهی اجتماعی و کلان می‌یابد و در نتیجه، بر پایه آن، نظریه اسپریگنز درباره چگونگی درک نظریه‌های سیاسی شکل می‌گیرد (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۵۵).

اسپریگنز با بهره‌گیری از چهار مرحله‌ای که ذکر آن رفت، اندیشه سیاسی را نه به مثابه امری ذهنی، که در مقام امر واقع بررسی می‌کند؛ بدین معنا که به جای آنکه در پژوهش خویش به منطق بازسازی شده متکی باشد - که در آن خود اندیشه متفکر نقطه عزیمت انگاشته می‌شود - از منطق درونی اندیشه بهره می‌گیرد و تلاش می‌کند تا با گام نهادن در جای پای متفکر سیاسی، چگونگی انسجام این اندیشه را تبیین نماید و در نتیجه تأکید می‌کند که: «پژوهشگر از جایی شروع می‌کند که متفکر خود آغاز کرده است، نه از نتیجه و نه از پرسش‌های انتزاعی؛ بلکه احساس مشخص سردرگمی و حیرتی که در ابتدا نظریه پرداز را به تفکر واداشته است» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۳۸).

اما آن، چه چیزی است که متفکر سیاسی را به تأمل وامی‌دارد؟ اسپریگنز بر این باور است که همانند روان‌درمانی، در اندیشه سیاسی نیز تا زمان بروز بحران در اجتماع سیاسی و در نتیجه ضرورت ارائه راه‌حل برای عبور از آن بحران، زمینه برای شکل‌گیری اندیشه سیاسی مهیا

نیست و البته با بررسی آنچه در عمل رخ داده است نیز بر این باور تأکید می‌کند که عموم متفکران سیاسی، آثار خود را در زمانی نوشته‌اند که به شدت احساس کرده‌اند که جامعه موجود دچار بحران است (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۳۹). هرچند این بحران می‌تواند ابعاد مختلفی را به خود گیرد. به‌عنوان مثال اسپریگنز تأکید می‌کند که حتی در مواقع بحرانی نیز با وجود اتفاق نظر بر وجود بحران، شناسایی مشکل اصلی کار آسانی نیست و ممکن است از - برای مثال - «آزادی بیش از حد» تا «سرکوبی آزادی» را هم‌زمان در بر گیرد (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۵۲). علاوه بر این، بحرانی که منشأ شکل‌گیری یک نظریه سیاسی است «ممکن است در بعضی مواقع محلی و فردی باشد و نه کلی و عالم‌گیر» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۵۲). به تعبیر دیگر، می‌توان مدعی شد که متفکر سیاسی حتی در مواردی در جست‌وجو برای التیام رنج درونی خویش از آنچه در محیط اجتماعی با آن دست به‌گریبان است، به اندیشه‌ورزی سیاسی دست یازد و این در حالی است که شاید سایر اعضای اجتماع در وجود بحران، چندان با متفکر هم‌نظر نباشند.

بر این اساس، پژوهشگر عرصه اندیشه سیاسی در فهم بن‌مایه‌های شکل‌گیری تفکر یک اندیشمند، باید نخست با این پرسش آغاز کند که «مشکل او کدام است؟» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۵۴)، این نکته از جمله مقولات محوری در نظریه اسپریگنز درباره نظریه‌های سیاسی است. در واقع، او نه تنها در به‌کارگیری الگوی روان‌درمانی در درک اندیشه‌های سیاسی مصر است، بلکه اساساً آن را عنصر وجودی در فهم هر نظریه سیاسی می‌انگارد و به جای آنکه به دنبال درک بحران موجود در اجتماع - از منظر اجتماعی و تاریخی - باشد، بحران را در درون متفکر جست‌وجو می‌کند که البته خود متفکر آن را ناشی از امری اجتماعی می‌بیند. نقل قول او از والتر لیپمن در ابتدای کتاب *فلسفه اجتماعی* (۱۹۵۶) می‌تواند میزان تأکید اسپریگنز بر این مسئله را به خوبی نشان دهد. لیپمن در آنجا در بیان عنصر محرکی که وی را به نگارش کتاب هدایت کرد، می‌نویسد: «در تابستان شوم ۱۹۳۸، نوشتن کتابی را آغاز کردم تا با آن در ذهن و قلب خودم بی‌نظمی‌های فزاینده جامعه غرب را دریابم» (به نقل از اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۵۴). به بیان دیگر، به نظر می‌رسد بر اساس الگویی که اسپریگنز به دست می‌دهد، پژوهشگر اندیشه سیاسی باید ردپای بحران را پیش از هر چیز در گفته‌ها و نوشته‌های متفکر سیاسی بیابد؛ مسئله‌ای که با شاهد گرفتن کتاب *اعترافات ژان ژاک روسو*^۱ - که در آن «از تأثیر ژرف نقش اضطراب‌های شخصی در نظریه سیاسی اش صحبت می‌کند» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۵۵) - مورد تأکید مجدد قرار می‌گیرد. با این حال، نکته جالب توجه آن است که خود

اسپریگنز در ادامه و در بیان بحران‌هایی که زمینه‌ساز شکل‌گیری اندیشه متفکرانی از قبیل هابز^۱، ماکیاولی^۲، لاک^۳ و ... بوده است، به‌جای آنکه نقطه عزیمت را متن منتشرشده از سوی متفکر قرار دهد، تبیین شرایط سیاسی و اجتماعی آن زمانه را هدف می‌گیرد و از این منظر، از همان آغاز تا حدودی از الگوی روان‌درمانگرانه خویش فاصله می‌گیرد.

در هر حال، اسپریگنز در مرحله بعد تأکید می‌کند که متفکر سیاسی پس از مواجهه با بحران، در گام نخست به دریافت دلایل بروز آن بحران برمی‌آید و این پرسش را مطرح می‌کند که «اگر اوضاع نامرتب است، دلایل آن چیست» و سپس به این پرسش می‌پردازد که «اوضاع سیاسی مرتب چه خصوصیتی دارد» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۸۰). این مرحله را اسپریگنز «تشخیص درد» نام‌گذاری می‌کند و تأکید دارد که این مرحله - درست همان‌گونه که در روان‌درمانی - مرحله بسیار دشواری است و در واقع همین مرحله است که «سرچشمه جدایی مکاتب مختلف نظریه‌های سیاسی است». با این حال، نکته قابل توجهی که اسپریگنز به صراحت بر آن تأکید می‌کند - و در تبیین اندیشه‌های سیاسی بسیار راهگشاست - آن است که در مرحله تشخیص درد - همانند جست‌وجوی طرح‌افکنی^۴ در روان‌درمانی - باید دریافت که آیا علت را در زمینه‌های فردی باید جست و یا در عرصه عمومی؛ چرا که «علت سیاسی علتی عمومی» است نه «فردی»؛ «قراردادی» است و نه «طبیعی». بنابراین نظریه پرداز باید کشف کند که آیا ریشه مشکل از آن‌هایی است که به جامعه مربوط می‌شود - و بنا بر این عام است - و یا اینکه صرفاً تأثیرات ذهنی و فردی اوست» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۸۱).

در این مرحله، اسپریگنز با تأکید بر اینکه داوری در این زمینه کار ساده‌ای نیست و با توجه به درهم‌تنیدگی بنیادین فرد و اجتماع، این امکان همواره وجود دارد که بی‌نظمی‌های اجتماعی و مشکلات روانی می‌توانند متقابلاً عامل مؤثر بر شکل‌گیری یکدیگر باشند (و این نکته را در مثال‌هایی از بحث از خود بیگانگی نزد هگل، مارکس و فوئرباخ^۵، و همچنین رخدادهای انقلاب دانشجویی ۱۹۶۸ در غرب نشان می‌دهد) (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۸۵-۸۸)، بر این نکته تأکید می‌کند که نوع رویکرد متفکر به این امر می‌تواند نقش مؤثری در مراحل بعدی اندیشه‌ورزی او ایفا کند و بر این اساس حتی می‌توان رویکردهای محافظه‌کارانه و رادیکال را در اندیشه متفکران به روشنی از یکدیگر تمییز داد. چرا که «یک نظریه‌پرداز سیاسی که

1. Thomas Hobbes
2. Niccolò Machiavelli
3. John Locke
4. projection
5. Ludwig Andreas von Feuerbach

علل بی‌نظمی سیاسی را در «عوامل و پدیده‌های طبیعی» - آن‌طور که طبیعت هست - می‌بیند، از نظریه‌پردازی که علل بی‌نظمی سیاسی را در نهادهای «ساخته دست بشر» و ترتیباتی می‌بیند که انسان آفریده، محافظه‌کارتر است. به همین ترتیب، نظریه‌پردازی که منبع بی‌نظمی سیاسی را در روان «فرد» می‌بیند، به‌طور کلی، از نظریه‌پردازی که رفتار نادرست «جامعه» را علت می‌داند محافظه‌کارتر است» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۰۸-۱۰۹).

در مرحله سوم، اسپریگنز از بازسازی جامعه بر اساس خیال‌ورزی متفکر سخن می‌گوید. چرا که در مشاهده بی‌نظمی، به غیر از مسئله تشخیص علل آن، لازم است پرسش از موضوع نظم سیاسی درست نیز مطرح شود؛ و البته تأکید می‌کند که نامنظم بودن اوضاع سیاسی‌ای که فرد در آن می‌زید خود دلیل کافی است بر آنکه «نظام مرتب و درست می‌تواند به وجود آید». بر این اساس «نظریه‌پرداز باید به این سؤال جواب دهد که اگر این اوضاع خراب است، اوضاع درست کدام است؟ اگر این بیماری است، سلامت کدام است؟ اگر این حالت گیجی است، حالت درست کدام است؟» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۱۹). در واقع، در این مرحله، نظریه‌پرداز از نقطه مقابل بی‌نظمی موجود برای یافتن تصویری از جامعه سیاسی نظم‌یافته عزیمت می‌کند و الگوی جامعه خوب را در ذهن مجسم می‌سازد و «به‌طور مثال، اگر او مشکل جامعه‌اش را در از خود بیگانگی می‌بیند، باید تصویری از یک جامعه بیگانه نشده از خود ارائه دهد» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۲۰). روشن است که این تصویر بیش از هر چیز تصویر جامعه آرمانی و مطلوب نزد متفکر سیاسی است و به تعبیری باید گفت همانا جوهره هنجاری و تجویزی نظریه سیاسی در این مرحله نضج می‌گیرد. اما نکته قابل تأمل آن است که این آرمان ذهنی و خیالی بیش از آنکه دارای اصالتی خود - بنیاد باشد، در تقابل با بی‌نظمی موجود تعریف شده است و این امر می‌تواند نقطه افتراق قابل توجه اسپریگنز از دیگر نظریه‌پردازان نظریه‌های سیاسی به شمار آید. به بیان دیگر، همان‌گونه که در ابتدای متن اشاره شد، بسیاری از پژوهشگران در حوزه نظریه یا فلسفه سیاسی بر آن‌اند که موضوعات روشن و مشخصی به عنوان وجه هنجاری و ایجابی اندیشه سیاسی قابل طرح است که هر یک از متفکران به نحوی از انحا به آن‌ها پرداخته‌اند و در رسم خود از جامعه نیک‌سامان آن‌ها را به‌مثابه هنجارهای برساننده جامعه مطلوب ترسیم کرده‌اند. این مقولات که به‌طور کلی ذیل عنوان «خیر» قابل جمع‌آوری است، البته تنوع قابل توجهی دارند و از عدالت و آزادی گرفته تا اطاعت و فرمانبرداری را در بر می‌گیرند. اما در هر حال، مبنای اندیشه‌ورزی متفکر سیاسی را شکل می‌دهند. با این حال، اسپریگنز با غفلت از این وجه بنیادین در اندیشه‌ورزی سیاسی، بازسازی جامعه را صرفاً بر اساس رفع بحران موجود - و نه کلیتی به‌نام جامعه مطلوب یا نیک‌سامان - تبیین می‌کند.

در این مرحله اسپریگنز از سه «روش» برای تغییر جهت در دنیای سیاست نام می‌برد. روش نخست روش «رادیکال» است که غالباً به دنبال تغییرات وسیع و بنیادین در جامعه است. این روش «آرمان‌گرایانه» است و در نتیجه نظریه‌پرداز سیاسی قائل به آن «در روش خود فلسفی، انتزاعی، خیال‌پرداز، و در نتیجه‌گیری‌های خود به شدت «منطقی» است» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۳۱). وی خصیصه مهم این شیوه نظریه‌پردازی را در «عمق و جامعیت آن» می‌بیند و بر این اساس، «نظریه‌پردازان بزرگ طرفدار این روش همیشه با زندگی انسانی مربوط هستند و از آنجا که هدف این نظریه‌ها بر آوردن کامل قابلیت‌های زندگی سیاسی است، در برانگیختن تصورات و به تحرک واداشتن اندیشه خوانندگانشان قابلیت زیاد و پردوامی دارند» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۳۲). از سوی دیگر، روش «محافظه‌کار» در تغییر در دنیای سیاست مبتنی است بر سنت‌های جامعه و نه بینش عقلی و فکری. متفکر در این شیوه به اینکه این دنیا بهترین دنیای ممکن باشد باوری ندارد و «معتقد است بهترین راهنما برای تغییر و تعدیل مشکلات سیاسی معاصر، آگاهی به تجربه جمعی بشر است» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۳۳). بر این اساس، متفکر محافظه‌کار، سنت‌ها و نهادهایی را که از آزمون زمان روسفید بیرون آمده‌اند، منبع تأمل و تفکر خویش می‌انگارد و در تلاش است با اتکا به آن‌ها، بازسازی جامعه را صورت بخشد. در نتیجه «قوت نظریه‌پردازی محافظه‌کارانه، در «واقع‌گرایی» آن است. ریشه عمیق آن در تجربیات عینی گذشته، آن را از اسیر شدن به خیال‌پردازی آرمان‌گرایانه حفظ می‌کند» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۳۴) و در نتیجه طرح‌هایی که او ارائه می‌کند عموماً «عملی» هستند.

این در حالی است که روش سوم اساساً مبتنی بر «اصالت عمل» در تغییر در دنیای سیاست است. این رویکرد که اسپریگنز آن را «تصاعدی یا زد و بندی» نیز می‌خواند، مبتنی بر نوعی اصلاح‌طلبی و تلاش برای تغییر گام به گام است. این رویکرد از جهت هنجاری بسیار تنک‌مایه است - و به تعبیر اسپریگنز «مرحله بازسازی او اساساً جمع و جور است» - و متفکری که به این شیوه پایبند است «شدیداً به اجرای پیامدهای بنیانی برداشت خود از بی‌نظمی سیاسی پایبند نیست». بر این اساس می‌توان دریافت که این شیوه چون به پرسش‌های بنیادین درباره نظام سیاسی پاسخی نمی‌دهد، در فراهم آوردن امکانات نظریه‌پردازی سیاسی نیز چندان توانمند نیست و با وجود آنکه در عمل با انعطاف‌پذیری و پرهیز از تعصب، در جست‌وجوی راه‌حل‌های غیر پیچیده مؤثر است، اما همواره در معرض این خطر نیز هست که «به‌جای «پیشروی» برای رهایی از مشکلات، خود را در مردابی غرق کند یا ممکن است اصول اساسی و مهم را نادیده بگیرد و چه بسا ممکن است هر دو رخ بدهند» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۳۴-۱۳۵).

این رویکرد را البته به سختی می‌توان در آثار و افکار اندیشمندان بزرگ سیاسی یافت و شاید برای خواننده متن این پرسش پیش آید که چرا اسپریگنز در بحث درباره فهم نظریه‌های سیاسی، رویکردی را تبیین می‌کند که خود تصریح دارد به لحاظ نظری بسیار آسیب‌پذیر و کم‌مایه است. مثالی که نویسنده در ادامه مطرح می‌کند شاید در پاسخ به این پرسش راهگشا باشد و در عین حال، یکی از ضعف‌های کتاب را برملا کند. نویسنده به محوریت این رویکرد در سیاست‌ورزی امریکایی اشاره می‌کند که «از نظر بسیاری از منتقدان، عمل‌گرایی خوش‌بینانه نقش عمده‌ای در شکست سیاسی امریکا در ویتنام داشت» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۳۵). در واقع، نویسنده که در ابتدای کتاب به صراحت تصریح کرده است در جست‌وجوی ارائه چارچوبی برای فهم آثار کلاسیک اندیشه سیاسی است تا بر پایه کارآموزی از اندیشمندان بزرگ، امکان اندیشه‌ورزی در میان پژوهشگران علم سیاست فراهم باشد، در این مقطع از اثر، در گرداب علایق شخصی خود به مباحث دموکراسی لیبرالی و نظام سیاسی امریکایی گرفتار می‌شود و در بحث از نظریه‌های سیاسی و الزامات آنها، ناگهان با شیوه‌ای غیرنظری روبه‌رو می‌شود که نویسنده در حیات روزمره خویش آن را «بحران نظریه‌ورزی سیاسی» در کشورش می‌داند.

در بخش بعدی، و در مرحله پایانی از مراحل نظریه اسپریگنز، وی از «راه درمان» سخن می‌گوید. در این مرحله متفکر سیاسی به تجویز وضعیت مطلوب مورد نظر می‌پردازد و نشان می‌دهد که اگر راه حل ارائه شده از سوی او اجرا شود، مشکلات حل می‌شوند و نظم جای بی‌نظمی را می‌گیرد. در نتیجه، موضوع اصلی در این مرحله جایگزینی «آنچه باید» به جای «آنچه هست» است که در رابطه میان «اصل واقعیت» و «انگیزه‌های طبیعی آدمی» شکل می‌گیرد. بر این اساس، در تبعیت از اصل واقعیت، انسان باید «بین رؤیا و خیال با حقایق اصیل و امکانات تفاوت قائل شود» و در نتیجه نیروی انگیزه طبیعی، انسان با وجود آنکه «منطقاً» می‌تواند خواستار هرج و مرج، درد، استبداد و یا نابودی خویش باشد، در حالت «بهنجار» برای رسیدن به نظم، شادی، آزادی و موفقیت از این خطرات اجتناب کند. بر این اساس «به علت خصوصیت ویژه سرشت آدمی و بهنجاری تمایلات انسان، حتی اگر نظریه پرداز به طور تجویزی صحبت نکند، حرف‌هایش اثر تجویزی خواهند داشت. یعنی اینکه نظریه پرداز لازم نیست صیغه امری به کار گیرد تا خوانندگان از برداشت‌های او از سیاست برداشت تجویزی بکنند. او فقط باید «مسائل را آن‌طور که هستند بیان کند»؛ تمایلات طبیعی مخاطبان، آن‌ها را به برداشت تجویزی وا خواهد داشت»

(اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۵۷-۱۵۸). نظریه پردازان بزرگ در بنیان نظریه پردازی خود همگی منطقی عمل می کنند، اما پیچیدگی موضوع و ژرفای آن باعث می شود که حتی آن ها نیز در برداشت های خود از واقعیت و امر مطلوب اختلاف نظر داشته باشند. «این جنبه از نظریه های سیاسی است که مطالعه آن ها را از یک طرف بسیار مهیج و از طرف دیگر بسیار ناامید کننده می سازد. حسن نظریه های سیاسی، تنوع آن ها و عیشان در غیر قاطع بودنشان است. هر خواننده ای به ناچار با این مسئولیت مواجه است که بر اساس واقعیت هایی که در دسترس اوست، بهترین قضاوت را خود ارائه کند» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۸۰). در نتیجه، می توان گفت اسپریگنز در این مرحله، کارآموزی نزد بزرگان اندیشه سیاسی را کمال یافته می بیند و بر این باور است که پژوهشگر علاقه مند به این حوزه فکری، پس از آگاه شدن از مراحل مختلف اندیشه ورزی متفکران برجسته، اینک خود در آن مقام جای می گیرد که با سنجش این نظریه ها بر مبنای آنچه در واقعیت پیش روی خود او جلوه نمایی می کند، اندیشه ورزی سیاسی خاص خویش را داشته باشد.

نقد و بررسی کتاب

اتخاذ الگوی نظری مناسب برای تبیین اندیشه سیاسی یکی از مهم ترین مسائلی است که پژوهشگر و دانشجوی علوم انسانی با آن مواجه است. این اندیشه در پی آن است که سامان نیک اجتماعی را عرضه کند و طبعاً این سؤال همواره مطرح است که در چنین رویکردی نقطه آغاز و مراحل طی طریق کدام است. بر خلاف بسیاری از آثاری که به دنبال تبیین هستی شناختی اندیشه سیاسی بوده اند و یا تنها در جست و جوی روشن نمودن پرسش های بنیادین اندیشه ورزی سیاسی هستند، اثر توماس اسپریگنز در پی آن است که اندیشه سیاسی را در مقام تبیین امر واقع و ترسیم امر مطلوب ذهنی، به صورت یک الگوواره صورت بندی کند. اسپریگنز بر آن است که با اتکا به این صورت بندی می توان اندیشه های یک اندیشمند را در همراهی گام به گام با او درک کرد و به جای آنکه از نقطه پایانی، یعنی اندیشه هنجاری تبیین شده آغاز کنیم، در جست و جوی فهم منطق درونی اندیشه ورزی متفکر، از همان نقطه ای که جرقه های تفکر سیاسی در ذهن او نقش بسته است با او همراه شویم. بر این اساس، الگوی چهار مرحله ای مشاهده بحران، تشخیص درد، بازسازی خیالی دنیای سیاسی و در نهایت ارائه راه حل را عرضه می کند که میزان بهره گیری از این الگو در تفقه در اندیشه های سیاسی در میان دانشجویان و پژوهشگران علم سیاست، نشان از میزان

مناسبت و اثربخشی این الگو دارد. از این جهت می‌توان کتاب اسپریگنز را یکی از بهترین پرداخت‌ها از آنچه قاعدتاً در ذهن اندیشمند سیاسی می‌گذرد دانست که علاوه بر کارآمدی در ایجاد همگامی با متفکر سیاسی، به مثابه الگوی روش‌شناختی برای آموختن از اندیشمندان بزرگ سیاسی مورد استفاده قرار گیرد. با این حال، تردیدی نیست که هر اثری در نهایت دچار ضعف‌هایی است که لازم است خواننده همواره نسبت به آن‌ها از آگاهی لازم برخوردار باشد. از جمله مهم‌ترین نکاتی که در این زمینه می‌توان مطرح کرد مقید ماندن نویسنده به چارچوب تفکر لیبرالی درباره سیاست است که در آثار مختلف وی خود را نشان می‌دهد. این در حالی است که بسیاری از اندیشمندان بزرگ سیاسی فهمی پیشالیرالی از سیاست داشته‌اند و در نتیجه، عدم تفکیک این دو رویکرد در فهم فرد از سیاست و اندیشه سیاسی بسیار مؤثر است. این مسئله در محتوای کتاب حاضر نیز خود را نشان نمی‌دهد که در ادامه بدان خواهیم پرداخت. علاوه بر این‌ها، در کتاب فهم نظریه‌های سیاسی، نکات قابل تأملی وجود دارد که آن‌ها را می‌توان در دو سطح شکلی و محتوایی بررسی کرد که البته با سطح و وزن متفاوت بر کلیت اثر تأثیر می‌گذارد.

نقد شکلی

در مورد این کتاب باید گفت که کتاب از نظر شکلی کاملاً حرفه‌ای است و کمتر اشکالی می‌توان بر آن گرفت. تنها نکته‌ای که در این زمینه قابل توجه است آن است که نویسنده در نشان دادن مراحل مختلف نظریه خود، به جای آنکه بر پیگیری متداوم اندیشه چند متفکر خاص تأکید داشته باشد، در هر بخشی متناسب با دیدگاه خود، بخش‌هایی از اندیشه متفکران مختلف را برمی‌گزیند و بدون آنکه نشان دهد این بخش‌ها بر اساس چه پیش‌زمینه و مراحل پیشینی‌ای - شکل گرفته است، تنها از آن‌ها در اثبات مؤلفه‌های نظریه خویش بهره می‌گیرد. بر این اساس، در حالی که مشاهده بحران بر اساس بررسی آثار متفکرانی مانند ماکیاولی، هابز، لاک و افلاطون تبیین می‌شود، در تشخیص علل بروز بحران، به جای آنکه به تأمل در اندیشه همین متفکران پرداخته شود، از تامل پین و یا حتی نظریه پردازان غیرسیاسی مانند زیگموند فروید شواهدی می‌آید و این امر در بخش‌های بعدی نیز تکرار می‌شود و به عنوان مثال در بخش «بازسازی خیالی جامعه» ناگهان با متنی از ارایش فروم روبه‌رو می‌شویم که معلوم نیست چگونه در این مجموعه جای گرفته است و حتی از این هم پیش‌تر می‌رود و از نویسندگان بیانیه استقلال آمریکا - که با وجود اهمیت بسیار زیاد

آن، نمی‌توان آن را نظریه سیاسی دانست - نیز یاد می‌کند. این بی‌توجهی به ضرورت انسجام بحث‌ها این پرسش را پیش می‌آورد که آیا خود اسپریگنز به راستی به کارایی نظریه خود باور دارد یا اینکه تنها تلاش می‌کند با دست‌یازی به متون مختلف در تاریخ اندیشه‌ورزی سیاسی، دعوی خود را ثابت کند.

نقد محتوایی کتاب

در زمینه محتوای کتاب مسائلی قابل طرح است که در اینجا برخی از آن‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد:

۱. یکی از نکات کلیدی در بحث از کتاب *فهم نظریه‌های سیاسی*، بدسلیقگی و یا بی‌توجهی نویسنده به معنای کلمه «فهم» است. باید توجه داشت که در مقام اندیشه‌ورزی، و به ویژه پس از چرخش بزرگ زبانی در دهه ۱۹۷۰ در عالم اندیشه انسانی، بهره‌گیری از کلمات باید با دقت و ظرافت همراه باشد. کلمه «فهم» امری معطوف به معناست و همان‌طور که در آثار متفکران بزرگ قاره‌ای و حتی آنگلو ساکسون نشان داده شده است، می‌تواند به تفسیر اندیشه رهنمون شود. در حالی که آنچه در این جا در کتاب اسپریگنز مد نظر است نه تفسیر که واکاوی مرحله‌ای و اثباتی اندیشه‌ورزی‌هاست که در نتیجه آن، مخاطب می‌تواند حتی در صورت عدم توجه به معنای عبارات و حتی کلیت متن، مؤلفه‌های برساننده اندیشه را از یکدیگر تشخیص دهد و در چهار مرحله معرفی شده از سوی اسپریگنز جایابی کند. به تعبیر دیگر، ماحصل یادگیری مراحل چهارگانه اسپریگنزی، «تبیین» محتوای اندیشه است و نه ضرورتاً شکافتن لایه‌های متعدد معنایی آن. بر این اساس، به نظر می‌رسد عنوان مناسب کتاب می‌تواند «تبیین نظریه‌های سیاسی» باشد و نه «فهم نظریه‌های سیاسی».

۲. علاوه بر این، یکی از موارد دیگری که می‌توان در نقد نظریه اسپریگنز مطرح نمود، بی‌توجهی او به مباحث هم‌عصر خویش در حوزه اندیشه سیاسی است. کتاب در زمانی منتشر شده است که تنها چند سالی از انتشار اثر بزرگ جان رالز^۱ با عنوان *نظریه عدالت* (۱۹۷۱) در حوزه اندیشه سیاسی می‌گذرد. این در حالی است که اسپریگنز در هیچ کجای اثر خویش به این کتاب بسیار مهم و البته به این اندیشه برجسته که فضای اندیشه‌ورزی انسانی را در آن زمان به شدت تحت تأثیر قرار داد، اشاره‌ای نمی‌کند. این امر درباره یورگن هابرماس^۲ نیز صادق است که در همین زمان کتاب مهم خود با عنوان *نظریه و کنش* (۱۹۷۳)

1. John Rawls

2. Jürgen Habermas

را منتشر کرد و در آن، سیر تطور اندیشه سیاسی از دوران باستان تا دوران مدرن را با ملاحظه تحولات انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی آن بررسی نمود. عدم توجه جدی به اثر برجسته لئو اشتراوس، *فلسفه سیاسی چیست؟* (۱۹۵۹) نیز از این امر مستثنا نیست. این در حالی است که در مقابل، اسپریگنز از برخی دیدگاه‌های کم‌اهمیت‌تر مانند تغییر شلدون وولین از اندیشه سیاسی - که آن را نظریه‌های «حماسی» می‌خواند - و یا برخی آثار مربوط به سنت لیبرال دموکراسی در امریکا در کتاب استفاده می‌کند.

۳. یکی از دیگر موارد قابل توجه در کتاب، که تا حدودی ناشی از بی‌توجهی نویسنده به آثار پیش‌تر ذکر شده است، غفلت از تفاوت ماهوی انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی سیاسی کلاسیک و مدرن است. به تعبیر دیگر، در حالی که در اندیشه سیاسی کلاسیک، انسان موجودی ماهیتاً سیاسی انگاشته می‌شود که در صورت خروج از موقعیت شهروندی دیگر حتی اطلاق نام انسان به او نیز مقبول نخواهد بود، در اندیشه مدرن، انسان بنا به ماهیت خویش موجودی منفرد انگاشته می‌شود که تنها بر اثر تمایل عقلانی به حفظ خویش، به تشکیل مصنوعی و قراردادی اجتماع روی می‌آورد. در زمینه معرفت‌شناسی نیز آنچه به‌ویژه جامعه لیبرالی مدرن را از جامعه کلاسیک متمایز می‌کند، محوریت مقوله «حق» و عدم توافق عمومی بر مفهوم «خیر» است. در این جامعه، هر فردی بر مبنای عقلانیت و آزادی خود، می‌تواند برداشتی شخصی از خیر داشته باشد و البته نمی‌تواند این برداشت را به عموم مردم تعمیم دهد. این در حالی است که در دیدگاه کلاسیک، حق از موقعیت متفاوتی برخوردار است و امکان انتخاب یا اختلاف بر سر اولویت‌بندی آن‌ها وجود ندارد (ن.ک. مک‌آنتایر^۱، ۱۹۹۰: ۳۴۷).

۴. یکی دیگر از مسائل مهمی که باید در تمایز اندیشه سیاسی کلاسیک از اندیشه سیاسی مدرن، مورد توجه قرار گیرد «اخلاق‌زدایی» و «سیاست‌زدایی» از اندیشه است. به تعبیر دیگر، در دوران مدرن، به جای جست‌وجوی فضیلت که در اندیشه کلاسیک محوریت داشت، «کمبود منابع» و چگونگی تقسیم آن‌ها به محور اصلی مباحث بدل می‌شود و در نتیجه آن، آنچه در اندیشه سیاسی و اجتماعی موضوعیت می‌یابد، سلطه و قدرت در امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و در نتیجه مدیریت تعارض‌هاست و نه کسب سعادت جمعی. به عنوان مثال، در نظر ماکیاولی، میل طبیعی انسان به غلبه بر دیگران، مشغله اصلی اندیشه سیاسی است، در حالی که توماس مور، به مسئله «گرسنگی» و «سلطه

استثمارگرانه» انسان بر دیگر انسان‌ها توجه می‌کند که خود نیز ناشی از کمبود منابع و شیوع «مالکیت خصوصی» است. در نتیجه، آنچه ماکیاولی را دل‌مشغول می‌سازد، چگونگی کسب سلطه سیاسی است و نه شرایط آن. او به کسانی که به دنبال کسب حکومت و یا حفظ آن هستند، پیشنهاد می‌کند به جای دل‌مشغولی به اصول فضیلت‌مدارانه کلاسیک سیاست، به سیاست واقع‌گرایانه قدرت بیندیشند و در این راه در صورت لزوم، حتی از تخطی از معیارهای اخلاقی و هنجارهای سیاسی نیز نهراسند (هابرماس، ۱۹۷۳: ۵۳). این در حالی است که اسپرینگز بدون توجه به این مباحث بنیادین، اندیشه‌های کلاسیک و مدرن را در یک ترازو می‌نهد و به جای آنکه به راستی با تعهد به عنوان کتاب خویش در جست‌وجوی «فهم» «معنای» مفاهیم در اندیشه سیاسی متفکران در دوران‌های مختلف باشد، همه آن‌ها را بر اساس واژگان و معانی حداقلی آن‌ها در زمانه معاصر بررسی و تحلیل می‌کند و فراموش می‌کند که حتی با پذیرش محوریت بحران در اندیشه‌ورزی سیاسی، تفاوت ماهوی بحران در زمینه جست‌وجوی خیر و سعادت و بحران ادامه حیات آن قدر سترگ است که کنار هم گذاشتن این دو در یک دستگاہ نظری، خطایی روش‌شناختی به شمار خواهد آمد.

۵. یکی دیگر از مباحثی که در زمینه نظریه بحران اسپرینگز قابل طرح است آن است که تاریخ اندیشه سیاسی نشان می‌دهد که همواره ضرورتاً بروز یک بحران نیست که اندیشمندان را به تأمل وادار و بوده‌اند دانشمندان بزرگی که بدون مواجهه با یک بحران خاص، نقش مؤثری در تاریخ اندیشه سیاسی ایفا نموده‌اند. از مهم‌ترین این اندیشمندان، که در کمال شگفتی در این کتاب اشاره‌ای به او نمی‌شود، ارسطو است که بررسی آراء و افکار او نشان می‌دهد وی بیش از آنکه مشغله ذهنی بحرانی خاص را در جامعه خویش داشته باشد، به تأمل درباره بهترین گونه زیست اجتماعی - و یا سامان نیک سیاسی - مشغول است و اتفاقاً در اندیشه‌ورزی خود چنان عمیق است که بسیاری از متفکران سیاسی بعد از خود را کاملاً متأثر ساخته است. از سوی دیگر، همان‌گونه که بیکو پارخ^۱ (۱۳۸۳: ۹۹-۱۰۰) نیز در واکنش به این دعوی اسپرینگز مطرح می‌کند، وجود بحران ضرورتاً به شکل‌گیری اندیشه سیاسی رهنمون نمی‌شود، و بسیاری از جوامع موجود در طول تاریخ بشر با وجود دست و پنجه نرم کردن با بحران‌ها، از زایش فلسفه سیاسی ناتوان بوده‌اند.

۶. نکته نهایی و البته محوری درباره کتاب اسپرینگز آن است که وی اگرچه تأکید دارد که به دنبال ارائه چارچوبی برای درک نظریه‌های سیاسی است، برای این کار نیز به

نظریه پردازی روی می آورد (عباسی و تاجیک، ۱۳۹۱: ۱۹). بر این اساس، به عنوان مثال با وجود آنکه در آغاز بحث‌های خود بر لزوم تفکیک بحران‌های فردی از بحران اجتماعی و نقش آن در شکل‌گیری نظریه سیاسی تأکید می‌کند، هیچ معیاری به دست نمی‌دهد که بتوان تفکیکی میان این دو ایجاد کرد و یا حتی از درافتادن در گرداب همسان‌نگاری این دو برکنار ماند. این امر به طور کلی دربارهٔ مباحث اسپریگنز صادق است و او در جایی نمی‌گوید که چگونه این مراحل را دریافته است و یا ما چگونه باید آن را درک کنیم.

۷. مسئله دیگری که در بررسی کتاب می‌توان در نظر گرفت ترجمه و انتشار متن فارسی آن است. مترجم کتاب، دکتر فرهنگ رجایی از جمله استادان برجسته ایرانی در زمینه اندیشه سیاسی است که با وجود فعالیت در دانشگاه‌های خارج از کشور، تأثیر قابل توجهی بر آکادمی ایرانی در حوزه علم سیاست داشته است. رجایی در دهه ۱۳۷۰ شمسی، با دریافت ضرورت و نیاز پژوهشگران علم سیاست در ایران به گسترش بحث دربارهٔ ماهیت اندیشه‌ورزی سیاسی و درک آن به ترجمه دو کتاب بسیار مهم در این زمینه همت گماشت که علاوه بر کتاب اسپریگنز، کتاب *فلسفه سیاسی چیست؟* لئو اشتراوس را نیز شامل می‌شود. این دو کتاب در طول دو دهه اخیر مهم‌ترین منابع موجود در این زمینه بوده‌اند که در بسیاری از کلاس‌های مقاطع کارشناسی ارشد و دکتری علوم سیاسی تدریس شده و حتی در بسیاری از پایان‌نامه‌ها و رساله‌هایی که به نوعی با اندیشه‌ورزی سیاسی سروکار داشته‌اند مورد استفاده قرار گرفته‌اند. این امر به خوبی بیانگر آن است که رجایی با درک آنچه نیاز جامعه دانشگاهی کشور است و با احساس تعهد نسبت به ارتقای سطح مباحث فنی در این زمینه دست به ترجمه این آثار زده است و چنان‌که در مقدمه کتاب نیز اشاره می‌کند در ترجمه چنان وسواسی به خرج داده است که برای درک مطالب کتاب به مکاتبه با نویسنده آن نیز اقدام کرده است. این امر ضرورت تحسین و تقدیر از این استاد گرانمایه را بیش از پیش برجسته می‌کند و باید گفت رجایی دست کم با ترجمه این دو کتاب، جایگاه خود را در پیشبرد پژوهش‌های اندیشه سیاسی در ایران برای چند دهه تثبیت کرده است.

نتیجه‌گیری

آثاری که در دهه‌های اخیر در زمینه چگونگی خوانش آثار متفکران بزرگ سیاسی منتشر شده است، سهم قابل توجهی در بالا بردن سطح آموزش اندیشه سیاسی در دانشگاه‌ها ایفا

می‌کند. این آثار البته از جهت روش شناختی و شناخت رویکردهای متناسب با فهم اندیشه‌های سیاسی نیز ارزشمند است و می‌تواند در پرورش دانشجویان و پژوهشگران به مثابه کارورزان اندیشه سیاسی نقش مؤثری ایفا نماید. از جمله این آثار که با استقبال قابل توجه اهالی علم سیاست در کشور مواجه شده، کتاب *فهم نظریه‌های سیاسی* اثر توماس اسپریگنز است. درباره این کتاب در مجموع باید گفت که یکی از منابع جذاب و صریح درباره اندیشه یا نظریه سیاسی است که با به دست دادن الگویی برای درک و تبیین اندیشه‌های سیاسی کلاسیک، هدف خود مبنی بر کارآموزی در محضر متفکران بزرگ را تا حدود زیادی تحقق بخشیده است. این امر مانع از آن نیست که نقدهای جدی بر کتاب وارد شود، اما نکته ضروری آن است که توجه شود مطالعه و کاربرد این کتاب با در نظر داشتن برخی ضعف‌های آن همچنان می‌تواند دانشجوی علم سیاست را با افق‌های جدیدی از نظریه‌پردازی سیاسی آشنا کند.

منابع

- اسپریگنز، توماس (۱۳۷۷). *فهم نظریه‌های سیاسی*، ترجمه فرهنگ رجایی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات آگه.
- اشتراوس، لئو (۱۳۷۳). *فلسفه سیاسی چیست؟*، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- بلوم، ویلیام تی (۱۳۷۳). *نظریه‌های نظام سیاسی*، ترجمه احمد تدین، تهران: نشر آران.
- پارخ، بیکو (۱۳۸۳). «فلسفه فلسفه سیاسی»، *اندیشه سیاسی*، ترجمه منصور انصاری، سال اول، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۳، ص ۹۷-۱۲۲.
- شاکری، سیدرضا (۱۳۹۵). «اهمیت نظریه سیاسی در نسبت با علم سیاست»، *پژوهشنامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی*، سال شانزدهم، شماره چهارم، مهر و آبان ۱۳۹۵، ص ۹۷-۱۱۵.
- عباسی، مسلم و نرگس تاجیک (۱۳۹۱). «امکانات رویکرد میان‌رشته‌ای در بررسی شکل‌گیری اندیشه سیاسی»، *فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای*، دوره پنجم، شماره ۱، زمستان ۱۳۹۱، ص ۱۷-۳۸.
- عنایتی شبکلابی، علی (۱۳۷۷). «نگاهی از درون به نظریه‌های سیاسی»، *کتاب ماه علوم اجتماعی*، آذر ۱۳۷۷، ص ۱۴-۱۷.
- فاضلی، نعمت‌الله (۱۳۹۴). «تشویش نوشتن: مسئله‌مندی نوشتن در حوزه علوم انسانی و اجتماعی در ایران»، *دوفصلنامه پژوهش و نگارش کتب دانشگاهی*، شماره ۳۷، پاییز و زمستان ۱۳۹۴، ص ۱-۲۴.
- ناظمی، مهدی و حامد زندی (۱۳۹۴). «رویکرد سامان‌مند کمی در شناسایی کتاب‌های برتر روش پژوهش در علوم انسانی و اجتماعی»، *دوفصلنامه پژوهش و نگارش کتب دانشگاهی*، شماره ۳۶، بهار و زمستان ۱۳۹۴، ص ۹۰-۱۱۱.

- Habermas, Jürgen (1973). *Theory and Practice*, trans. to English J. Viertel, Bacon Press, Boston.
- Hoffman Thomas J. (2013). “The Metaphysics of modern existence: A spragens analysis”, *Indigenous Polity Journal*, Vol. xxiv, No 2, pp: 1-4.
- Lippman, Walter (1956). *The Public Philosophy*, New York: Transaction Publishers
- MacIntyre, Alasdair (1990). “The privatization of good: An inaugural lecture”, *Review of Politics*, 52, pp. 344-361.
- Plamenatz, John (1963). *Man & Society. A Critical Examination of Some Important Social & Political Theories from Machiavelli to Marx*, London: Longman Group.
- Rawls, John (1971). *A Theory of Justice*, London & Massachusetts: Harvard University Press.
- Spragens, Thomas (1973a). *The Dilemma of Contemporary Political Theory: Toward a Post-Spragens*, *Thomas Behavioral Science of Politics*, New York: Dunellen Co.
- Spragens, Thomas (1973b). *The Politics of Motion: The World of Thomas Hobbes*, Lexington, Kentucky: University Press of Kentucky.
- Spragens, Thomas (1976). *Understanding Political Theory*, New York: St. Martin's.
- Spragens, Thomas (1981). *The Irony of Liberal Reason*, Chicago: University of Chicago Press.
- Spragens, Thomas (1990). *Reason and Democracy*, Durham, N.C.: Duke University Press.
- Spragens, Thomas (1999). *Civic Liberalism: Reflections on Our Democratic Ideals*, Lanham, Maryland: Rowman and Littlefield Publishers.
- Spragens, Thomas (2009). *Getting the Left Right: The Transformation, Decline, and Reformation of American Liberalism*, Lawrence, Kansas: University Press of Kansas.
- Strauss, Leo (1959). *What is Political Philosophy? And Other Studies*, Chicago: University of Chicago Press.